گفت‌وگوی «جوان» با حسین حیدری دستجردی پیرامون حضور در دفاع‌مقدس و خاطرات تلخ‌وشیرین آن دوران

رزمنده‌ای که با آفتابه پلاستیکی چند اسیر عراقی گرفت

جانباز حیدری ایستاده نفر وسط

■ اشرف فصیحی دستجردی

حسین حیدری دستجردی، متولد سوم فرودین ۱۳۴۳ در دستجرد اصفهان است. وقتی کلاس سوم راهنمایی مشغول تحصیل بود، آتش جنگ شعله‌ور شد. بعد از آن بود که همراه دو نفر از دوستانش راهی آبادان شد. آنها با سختی‌های زیاد خودشان را به آبادان که از سوی بعثی‌ها محاصره شده بود، رساندند. از یک طرف مردم در حال تخلیه شهر بودند و از سوی دیگر هم عراق در حال پیشروی بود و این‌گونه زندگی حسین با جنگ تحمیلی هشت ساله عجین شد. او در طول هشت سال دفاع‌مقدس ۵۵ ماه در جبهه‌ها حضور داشت و در بیش از ۱۰ عملیات هم شرکت کرد که در عملیات والفجر ۱۰ جانباز شیمیایی شد. آنچه در ادامه می‌آید شرحی مختصر از حضور این رزمنده در دوران دفاع‌مقدس است.

فعالیت جهادی‌تان را به عنوان یک رزمنده از چه مقطعی آغاز کردید؟

همزمان با شروع جنگ و در حالی که نوجوان بودم به همراه دو نفر از دوستانم خودمان را به آبادان رساندیم. تا جایی که در توانمان بود، خدمت کردیم. وقتی به مرخصی برگشتم، به این فکر افتادم برای دستجرد هم پایگاه بسیجی دایر کنم. برای همین به شهرستان محمدآباد اصفهان رفتم و با آقای حاجیان که مسئول بسیج آنجا بود، حرف زدم. به همراه دوستانم از کمک او بهره گرفتیم و یک خودرو و ۳۰ اسلحه دریافت کردیم و پایگاه را در محل مناسبی که حالا بهداری دستجرد قرار دارد، زیر نظر پایگاه محمدآباد دایر کردیم. بعد از دایرکردن پایگاه شروع به تبلیغات و عضوگیری کردیم. ما خودمان آموزش ندیده بودیم برای همین یک روز آقای حاجیان به پایگاه ما آمد و اسلحه‌ام. ۱ را به ما آموزش داد و رفت. بعد از آن شروع به فعالیت کردیم و با اقبال عمومی هم روبه‌رو شدیم.

باز هم به جبهه برگشتید؟

بله. اواخر سال ۵۹ مجدد همراه چند نفر از بچه محل‌ها به جبهه برگشتیم. ابتدا دوره آموزشی را در سپاه اصفهان سپری کردیم. برای این کار هم سختی زیادی کشیدیم. چون قدمان کوتاه و سن و سالمان کم بود ما را پذیرش نمی‌کردند، برای همین در شناسنامه‌هایمان دست بردیم. بعد از حل‌شدن مشکل شناسنامه نوبت به گرفتن رضایت از خانواده بود. مادرم راضی به رفتنم نبود برای همین صبر کردم و نیمه‌شب که خواب بود یک خودکار برداشتم و نوک خودکار را جدا کردم، داخل لوله خودکار را فوت کردم تا کمی جوهرش بیرون بزند و بعد انگشت مادرم را جوهری کردم و اثر انگشتش را پای ورقه رضایتنامه زدم. بدین صورت موفق شدم رضایتنامه مادرم را داشته باشم. می‌دانستم کار درستی نیست، اما مجبور بودم برای دفاع از حق و رفتن به جبهه و ایستادن جلوی دشمن تا دندان مسلح هر طور است، رضایتنامه داشته باشم.

از دوستانتان چه کسانی در جبهه رفتن همراهی‌تان می‌کردند. بین آنها کسی هم به شهادت رسید؟

ما آن زمان ۱۰ نفر بودیم که در دوره چهارم سپاه اصفهان آموزش دیدیم و اعزام شدیم. من بودم، شهید عبدالمجید حیدری، حسنعلی هاشمپور، شهید علی فصیحی و شهید مجید رستمی و پنج نفر دیگر. رفتیم و ورودی پادگان قدیر اصفهان، پذیرش شدیم. روز اول که رفتیم جمعیتی بالای ۳۵۰ الی ۴۰۰ نفر نیرو از جاهای مختلف استان آمده بودند. شب اول یک برنامه آموزشی سنگین برای ما گذاشتند. صبح روز بعد نصف نیروها ریزش کردند، اما ما ماندیم. شهید سیدمهدی طباطبایی دستجردی در پادگان قدیر مربی آموزشی و جزو مربیان بسیار سخت‌گیر بود. در پادگان یک دوره آموزشی بسیار سخت و سنگین یک ماهه برای ما گذاشتند. در طول این دوره باز تعدادی از نیروها ریزش کردند، اما چون عشق و علاقه به این راه وجود داشت تعدادی از ما تا آخر دوره را طاقت آوردیم. آموزش انواع سلاح‌ها را دادند و رسته آموزشی من تفنگ ۱۰۶ بود که من کامل آموزش دیدم. دوره‌های پرش از خودرو یا دوره‌های کمین و دوره‌های مین‌گذاری دوره‌های معبر گشایی و رزم‌های شبانه که ۱۰ الی ۱۵ کیلومتر نیروها را در کوهستان‌ها می‌بردند و می‌آوردند. مثلاً یکی از آموزش‌هایی که می‌دادند، ما را می‌بردند پای کوه صفه که شیب تندی داشت به بچه‌ها می‌گفتند باید از اینجا بالا بروید. گاهی اسلحه بچه‌ها به پایین پرت می‌شد یا با ماشین‌های موتور قوی ارتشی با سرعت زیاد از کوه بالا و پایین می‌رفتند و می‌گفتند باید از روی ماشین به بیرون بپرید. یا موقع آموزش راپل بچه‌ها می‌افتادند و دست و پاهایشان می‌شکست. یادم می‌آید شهید علی فصیحی از بس بدنش بر اثر آموزش‌های سنگین زخم برداشته بود، دیگر جای سالم در بدن نداشت.

> دو گردان شدیم و رفتیم از ورود نیروهای عراقی به تنگه چزابه جلوگیری کنیم، هنوز کارت، پلاک و امکانات نداشتیم. حتی نارنجک‌ها را با یک تکه کش به خودمان بستیم و بعضی از بچه‌ها اسلحه هم نداشتند. شهید ردانی‌پور گفت اصلاً نگران نباشید وقتی به سنگر عراقی‌ها رسیدید، آنجا پر از اسلحه است و می‌توانید بردارید

هنگام حضور در جبهه در کدام عملیات‌های بزرگ شرکت کردید؟

اولین عملیات بزرگی که قرار بود در آن شرکت کنیم، فتح‌المبین بود. من و شهید مجید رستمی، شهید علی فصیحی، حسنعلی هاشمپور، رضا طیبی حسن‌آبادی، حسین صادقی حسن‌آبادی و چند نفر دیگر برای این عملیات راهی اهواز شدیم. از آنجا به پادگان دوکوهه که مقر بچه‌های لشکر امام‌حسین(ع) اصفهان بود، رفتیم. قبل از عملیات فتح‌المبین عملیات طریق‌القدس و قبل از آن عملیات فرمانده کل قوا خمینی ای روح خدا انجام شد که منطقه دارخوئین آزاد شد. ما داشتیم آماده می‌شدیم که عملیات فتح‌المبین را انجام بدهیم که عراقی‌ها تصمیم گرفتند، بیایند و بستان را دوباره بگیرند. در پادگان دوکوهه بودیم که اعلام کردند، عراقی‌ها می‌خواهند از راه چزابه وارد بستان شوند. این مأموریت را به بچه‌های لشکر امام‌حسین (ع) واگذار کردند. باید به چزابه می‌رفتیم و آنجا جلوی پیشروی دشمن را می‌گرفتیم. دو گردان شدیم که من در گردان یازهرا(س) بودم. ما را با قطار باری به اهواز بردند و از اهواز هم به سوسنگرد و شب هم ما را در یک مدرسه اسکان دادند. آن شب شهید مصطفی ردانی‌پور که فرمانده ما در آن عملیات بود، صحبت کرد و بعد آقای هاشمی رفسنجانی آمد و برای بچه‌ها سخنرانی کرد و گفت من از تهران به اینجا آمده‌ام، امام‌خمینی فرمودند هر طوری است باید بستان حفظ شود، نباید بگذارید عراقی‌ها وارد بستان شوند. عراقی‌ها می‌خواستند از سمت العماره وارد تنگه چزابه بشوند و از آنجا دور بزنند بیایند پل سابله و رودخانه سابله را رد کنند و بستان را تصاحب کنند. زمانی که ما دو گردان شدیم و رفتیم از ورود نیروهای عراقی به تنگه چزابه جلوگیری کنیم، هنوز کارت، پلاک و امکانات نداشتیم. حتی نارنجک‌ها را با یک تکه کش به خودمان بستیم و بعضی از بچه‌ها اسلحه هم نداشتند. شهید ردانی‌پور گفت اصلاً نگران نباشید وقتی به سنگر عراقی‌ها رسیدید، آنجا پر از اسلحه است و می‌توانید بردارید. ما را از سوسنگرد به بستان آوردند و از آنجا به پل سابله بردند و بعد از پل سابله یک مزرعه‌ای بود که ما ۹ شب به آنجا رسیدیم. ساعت ۱۲ نیمه شب بود که با صدای یک انفجار از خواب پریدیم و دیدیم دو برادر که از اصفهان همراه ما بودند با انفجار نارنجک به شهادت رسیدند. ما جیب نارنجک نداشتیم و نارنجک‌ها را با کش به خودمان بسته بودیم که ضامن یکی از نارنجک‌ها به بوته‌های خار گیر می‌کند و زمانی که یکی از آن دو برادر در خواب غلت خورده بود، ضامن یکی از نارنجک‌ها از جای خودش خارج و باعث انفجار می‌شود. نزدیک اذان صبح به خط شدیم. در مسیر اذان شد و شهید ردانی‌پور در گوش نفر اول گفت به نفر بعدی تا آخر صف بگویید نماز را در مسیر حرکت بدون توقف بخوانید. ما هم نیت کردیم و در حال راه رفتن نماز صبح را خواندیم. ما نماز در حال راه رفتن را هم آنجا تجربه کردیم. ما قبل از اذان صبح که حرکت کردیم دو ساعت بعد به منطقه مورد نظر رسیدیم و حدود ۱۱ کیلومتر پیاده‌روی کردیم تا به اولین سنگر کمین عراقی‌ها رسیدیم. آنجا با عراقی‌ها درگیر شدیم. زمانی که به منطقه عملیاتی رسیدیم من و شهیدان مجید رستمی و شهید علی فصیحی با هم بودیم. در اولین سنگر درگیری جنگ تن به تن بود چون رفتن به ارتفاعات تپه‌ها که ماسه‌های رملی بود، خیلی سخت بود. ساعت حدود ۱۰ صبح بود که ما اولین شهید رسمی دستجرد را تقدیم اسلام کردیم، عراقی‌ها پیشانی مجید را از دور با تیر مستقیم هدف قرار دادند و او به شهادت رسید.

از دو گردانی که به منطقه رفته بودید، چه تعداد شهید شدند؟

در منطقه چزابه درگیری و جنگ تن به تن ادامه داشت. عراقی‌ها با تجهیزات و تسلیحات کامل نظامی بر ما مسلط بودند، در حالی که ما سنگر و جان پناه نداشتیم برای همین مجبور شدیم خودمان را تا گردن در ماسه‌ها مخفی کنیم و ۷۲ ساعت در همین وضعیت بدون آب و غذا بمانیم. حتی هیچ کس جرئت نمی‌کرد یک سرویس بهداشتی برود. لحظات بسیار سختی بود. ما در یک نقطه بسیار حساس گیر افتاده بودیم که باید هر طور شده بود آن موقعیت را حفظ می‌کردیم. به خاطر وجود بچه‌های رزمنده نه آنها حق پیشروی داشتند و نه ما جرئت حرکت داشتیم، چون در تیررس مستقیم آنان بودیم. پس از ۷۲ مقاومت به قدری خستگی، گرسنگی و تشنگی بر ما غالب شده بود که حتی من علی فصیحی که دو متر بیشتر با من فاصله‌اش نبود را می‌دیدم، اما او را نمی‌شناختم. بعد گفتند می‌خواهند شما را برای تجدید قوا به عقب بفرستند و نیروهای تازه نفس را جایگزین کنند. ما دو گردان به منطقه چزابه رفته بودیم، اما یک گردان از نیروهایمان به شهادت رسیده بودند. قرار بود یک گردان از لشکر امام‌رضا که بچه‌های مشهد بودند، جایگزین ما کنند که آنها هم تا آمدند به ما برسند در مسیر دو گروهانشان به شهادت رسیدند.

در میان خاطرات جنگ که بالطبع اغلب‌شان سخت و نفس‌گیر بود، خاطرات شیرین هم دارید؟

ما چند سرویس بهداشتی کمی دورتر از سنگرها ساخته بودیم که یک شب یکی از بچه‌ها به سرویس بهداشتی می‌رود و می‌بیند که از پشت سرویس صدای عراقی‌ها می‌آید. اسلحه هم همراهش نبود. این بچه رزمنده که خیلی باهوش و زرنگ بود با شنیدن صدای عراقی‌ها بلند می‌شود و کمربندش را دست می‌گیرد و آفتابه پلاستیکی را هم برمی‌دارد. پشت‌سر عراقی‌ها می‌رود و طوری صحنه‌سازی می‌کند که گویی یک اسلحه جدید و بزرگ در دست دارد. آنجا با این ترفند به لطف خدا چند عراقی را دستگیر می‌کند و به سمت سنگرها می‌آید. ما دیدیم یک نفر از دور با چند اسیر عراقی به طرفمان می‌آید و می‌خندد. رفتیم جلو و از نزدیک دیدیم همرزم خودمان است. فهمیدیم که چه اتفاقی افتاده و ماجرا از چه قرار است.

گفت‌وگو

خاطره‌ای از اولین نماز صبح در مناطق عملیاتی در گفت‌وگو با یک رزمنده دفاع‌مقدس

از نماز خواندنت معلوم بود!

■ علیرضا محمدی

خاطره‌ای که پیش‌رو دارید در گفت‌وگو با محمود محمودی از رزمندگان و راویان دفاع‌مقدس نقل شده است. خاطره اولین نماز صبحی که او در جبهه خوانده و... باقی ماجرا را از زبان خود او می‌خوانیم.

■■■

اولین نماز صبحی که در جبهه خواندم در گردان امام‌باقر(ع) بود. به تازگی پس از مدت‌ها تلاش به جبهه اعزام شده بودم و به خاطر طی مسافت تا منطقه و مسائلی که پشت‌سر گذاشته بودم، بسیار خسته بودم. تا چشم روی هم گذاشتم، خوابم برد و متوجه نشدم چطور صبح شده است. فقط یادم است صدای یکی از رزمنده‌ها را شنیدم که گفت پاشو نمازت را بخوان. از جا پریدم و دیدم سنگر خلوت شده است. بچه‌ها پتوها را تا کرده و رفته بودند.

آمدم بیرون و هوا تاریک بود. رفتم کنار تانکر، دیدم خبری از شلوغی نیست. فکر می‌کردم الان باید خیلی از بچه‌ها در صف وضو باشند، اما جز چند رزمنده که تک و توک می‌آمدند کنار تانکر و وضو می‌گرفتند، می‌رفتند، خبری نبود. پیش خودم گفتم اینجا ناسلامتی منطقه عملیاتی است و ما هم رزمنده، در اینجا اگر بچه‌ها برای نماز صبح شوق نداشته باشند، پس کجا باید سراغ چنین حال و هوایی را بگیریم.

وضو گرفتم و به نمازخانه رفتم. یک لامپ کوچک روشنایی فضا را تأمین کرده بود. از آن همه سوت و کوری نمازخانه دلم گرفت. با خودم گفتم این چه وضعی است؟ نمازخانه باید جلوه داشته باشد. یک نورپردازی ساده یا حداقل جمعیتی که بشود گفت بچه رزمنده هستند و آمده‌اند نماز جماعت بخوانند... داخل نمازخانه صرفاً چند رزمنده به صورت جدا از هم نماز می‌خواندند. قبل از اینکه به جبهه بیایم نکات مثبت زیادی از روحیه رزمنده‌ها شنیده بودم، اما چیزی که می‌دیدم بسیار تفاوت داشت. با خود عهد کردم همان فردا این گردان را ترک کنم و به جای دیگری بروم.

به نماز ایستادم. دیگر رزمنده‌های حاضر در نمازخانه بسیار آرام نماز می‌خواندند. نمازم را با صدای بلند خواندم و تسبیحات و مستحبات بعد از نماز را با دلخوری گفتم و برگشتم سوله تا استراحت کنم. چشم‌هایم تازه داشت گرم می‌شد که یک نفر گفت اخوی خواب نمونی پاشو نمازت را بخوان. بلند شدم و گفتم من که نمازم را خواندم، گفت کی نماز خواندی؟ اذان که تازه دارد پخش می‌شود، گوش کن. گوش کردم دیدم بله صدای اذان می‌آید. هیچ کسی هم جز من و آن بنده خدا در سوله نبود.

دویدم پای تانکر و وضو گرفتم. بعد که رفتم نمازخانه دیدم چه خبر است! چند صف از رزمنده‌ها برای خواندن نماز جماعت برپا شده بود. نمازخانه هم نورانی و پرچم‌های رنگارنگ فضا را ملکوتی کرده بودند. چون بچه‌های کاشان در گردان امام باقر(ع) بودند، گلاب هم پخش می‌کردند و به دست و روی رزمنده‌ها می‌زدند. این نمازخانه و فضایی که من می‌دیدم، زمین تا آسمان با چیزی که یک‌ساعت قبل دیده بودم، فرق داشت. به قول معروف این کجا و آن کجا... ایستادم در صف و نمی‌دانستم الان دارم خواب می‌بینم یا ساعتی پیش که آمده بودم برای نماز. خلاصه نماز را خواندیم و متعاقبش دعای عهد و زیارت عاشورا و مسائلی که رسم بود.

بعد از نماز برای مراسم صبحگاهی آماده شدیم. یکی از رفقا سر حرف را باز کرد و پرسید چه زمانی به گردان آمدید؟ گفتم دیروز. گفت از نمازت معلوم بود! گفتم خب من که دو رکعت خواندم. گفت نه شما دو تا دو رکعتی نماز خواندی. بلندبلند هم نماز خواندی. بعد لبخندی زد و گفت اخوی! اولین بار که برای نماز بیدار شدی، بچه‌ها داشتند نماز شب می‌خواندند. دومین بار شما برای نماز صبح از خواب بیدار شدی. تازه متوجه شدم بار اول کسی که من را بیدار کرده بود منظورش برای نماز شب بود، اما من تازه وارد به تصور اینکه نماز صبح است رفتم و نماز شب را دو رکعت و با صدای بلند خواندم!

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۶۹۹

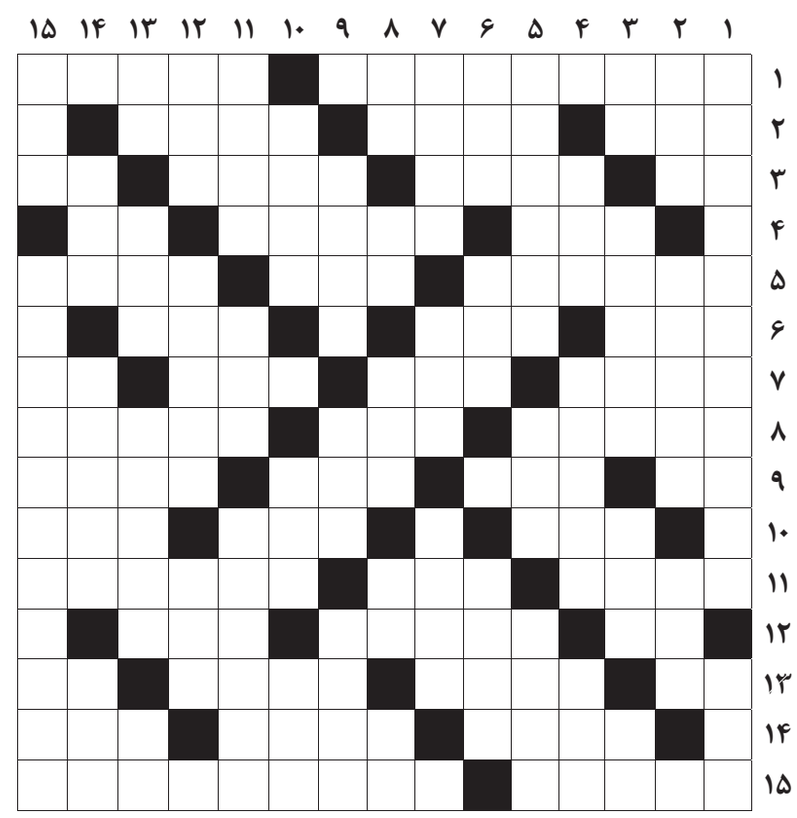

از راست به چپ

■ ۱- از زیباترین و بزرگ‌ترین شهرهای استان گیلان- جایزه سینمایی ■ ۲- ماه کارمندی- شهر قلعه قهقه- نغمه ■ ۳- قومی که درخت می‌پرستیدند- خلیفه عباسی که به دست برادرش کشته شد- لفظی که معنا داشته باشد- کلاه الف ■ ۴- صدا و آواز- نوعی گل شیپوی- ابر غلیظ ■ ۵- سخنان بیهوده- جمله قرآنی- دورگه ■ ۶- از گرفتنی‌ها در دعوا- واحد شمارش مو- کاشف واکسن آبله ■ ۷- توبه‌کننده- دیبا و حریر- خواب ابدی- زمین سخت و ناهموار ■ ۸- آسیاب آبی- نوعی بیماری عصبی- برافروخته ■ ۹- همراه پت- فانوس دریایی- ظرف زباله- دستبند زنانه ■ ۱۰- پیدا کردن- ساز جاری- عضو شنوایی ■ ۱۱- گریه و زاری- فلز سنگین- مافیای ژاپنی ■ ۱۲- رفوزه- گوشت بازوی چهارپایان- منطقه‌ای صنعتی در آلمان ■ ۱۳- نگهبان گله- سوگ- وزیر خارجه اسبق امریکا- ترمز چهارپا ■ ۱۴- دزد- رهبر انقلاب چین- خوک ■ ۱۵- ورزشگاه انگلیس- کارگردان روس فیلم رزمناو پوتمکین

از بالا به پایین

■ ۱- گروه نظامی جدایی‌طلب سری‌لانکا- عکس‌العمل گلر ■ ۲- پرستار- عاملی اساسی برای ارتقای کیفیت و کمیت- ساز کلیسا ■ ۳- چسبناک- سیاره زهره- جگر سیاه- دشنام ■ ۴- بالاترین نقطه- گل زیبای بهاری- دارایی ■ ۵- آشپز ضحاک- از حروف الفبا- لباس زنان هندی ■ ۶- زندان مسعود سعد سلمان- واحد شمارش گردو- بچه پررو ■ ۷- بیماری پوستی که عامل ویروس آبله مرغان است- متضاد عام- جایگاه مرشد زورخانه ■ ۸- طایفه غیور- نام حرف ط- عبرت- کافی- شراب ■ ۹- قلوه- بوی خوش- وسیله‌ای در بنایی ■ ۱۰- حالتی بین خواب و بیداری- نهنگ آذری- اشاره به نزدیک ■ ۱۱- بیماری کم‌خونی- گناه- از شاهان هخامنشی ■ ۱۲- سیاه شاعرانه- فیلمساز تایوانی تبار امریکا و سازنده فیلم ببرخیزان و اژدهای پنهان- دهل ■ ۱۳- ویتامین جدولی- سلاح روباه- نویسنده هندی اثر چیترا- نیم ساعت! ■ ۱۴- گهواره- از اسامی پسران- سلام انگلیسی ■ ۱۵- دیدن ستارگان- برخورد کردن از روبه‌رو

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۲	۷		۵			
۶		۳						۷
						۱	۹	۸
			۶		۷			
۲	۵		۴					
						۹	۴	۶
			۲	۱				
۹	۴					۶		
						۴	۷	

۴	۸	۶	۵	۹	۲	۱	۳	۷
۳	۱	۵	۴	۸	۷	۹	۶	۲
۲	۹	۷	۳	۱	۶	۸	۵	۴
۵	۶	۲	۱	۶	۴	۷	۸	۳
۷	۳	۸	۲	۴	۵	۶	۱	۹
۹	۴	۱	۶	۵	۸	۳	۲	۷
۸	۲	۳	۷	۱	۴	۵	۹	۶
۶	۷	۹	۸	۲	۳	۴	۱	۵
۱	۵	۴	۹	۷	۱	۲	۶	۸

جدول کلمات متقاطع
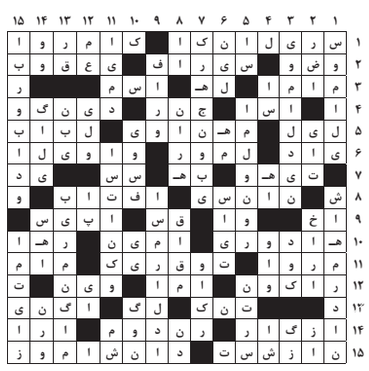
پاسخ جدول شماره ۶۶۹۸